

# ارزش عقل از نظر غزالی

نوشته زین الدین کیایی نژاد

مخالفت غزالی با فلسفه و مبانی حکمت یونانی و توجه او به تصوف و عرفان اسلامی نباید به مخالفت او با عقل و قواعد عقلی تعبیر شود، وی حتی با فلسفه نیز به طور کلی و مطلق مخالفتی نداشته و در عین اینکه ضد فلسفه معروف شده، خود فیلسوفی و الامقام به معنی اخص کلمه بوده است. در همه آثار او استدلال عقلی و برهان منطقی هویدا و آشکار است، سلاح او در همه جبهه‌های جنگ علیه قشریان، باطنیان، فیلسوفان و متکلمان جز استدلال عقلی و براهین منطقی چیز دیگری نیست، همان سلاحی که فیلسوفان و حکیمان یونان و پیروان آنان در اسلام مانند فارابی و ابن سینا به آن مسلح بوده‌اند. نهایت آنکه فلسفه غزالی فلسفه‌ای دینی است که به تمام معنی در اطراف دین اسلام دور می‌زند. غزالی از آن جهت با قسمتی از مبانی و مسائل فلسفه ارسطویی و مکتبهای یونانی مخالف بود و با آن به مبارزه برخاست که آنها را مباین و مغایر با مبانی و اصول دین اسلام می‌دانست، نه آنکه یکباره عقل

و احکام عقلی را مطرود و مردود اعلام کند. او با اینکه مذهب اشعری داشت و اشعریان تنها به حدیث و سنت پایبند بودند، عقل را در حد اعتدال، تا آنجا که آدمی را به نور ایمان رهبری کند، با کمال اشتیاق و شوق می پذیرد، همان گونه که جمود در تقلید و تعبد را که مانع رشد روحی و عقلی و کمال معنوی انسان است، شدیداً رد می نماید.

غزالی اصولاً تغایر و ضدیتی میان عقل و شرع نمی بیند، بلکه با افراط و تفریط از هر دو سوی قضیه، ضدیت و مخالفت می ورزد و می گوید: آنانکه در پرتو نور یقین و ایمان، راه را از چاه بازشناخته و از اسرار و رموز دین آگاهی یافته اند به راه تفریق میان دین و عقل به خوبی پی برده اند و نیکو دریافته اند که جمود در تقلید و پیروی از ظواهر، مانند، «حشویه» از یک سو و مبالغه فلاسفه و غلات معتزله در متابعت بی چون و چرای عقل از دگر سوی ناشی از ضعف عقل و کم بینشی است که آن دسته به سوی تفریط و این دسته به جانب افراط گراییده اند و هر دو دسته از حزم و احتیاط و اعتدال و اقتصاد در قواعد و مبانی اعتقاد به دور افتاده اند.

عقل و شرع همانند دیده بینا و نور خورشیدند؛ آن کس که بی توجه به عقل، تنها به شرع بسنده کند، مانند کسی است که چشم خویش را ببندد و از دیدن خورشید محروم ماند که در این صورت با نابینا تفاوتی نخواهد داشت. آری عقل و شرع نور علی نورند و هر کس که مانند اعور یکی از آن دورا ببیند و از دیگری غافل بماند در وادی گمراهی خواهد افتاد.<sup>۱</sup> وی يك باب از کتاب نصیحة الملوك (باب ششم) خود را به «شرف خرد و خردمندان» اختصاص داده و در مقدمه آن می نویسد: «خدای تعالی خرد را بر نیکوترین صورتی بیافرید و فرمودش برو، برفت، پس فرمود، بیا، بیامد، آنکه او را گفت در همه عالم نیافریدم چیزی نیکوتر و بزرگوارتر از تو و همه خلائق را ثواب و عقاب به تو خواهم دادن، و دلیل بر درستی آن قول آن است که خدای را بر بندگان دو چیز است، امر است و نهی است و این هر دو بر خرد موقوف است، چنانکه در محکم تنزیل خویش گفت، فاتقوا الله یا اولی الألیاب و اولو الألیاب خداوندان خرد باشند.»

سپس در همان باب، ضمن بیان حکایتی می گوید: «هر که خرد دارد، خرد او را به علم راهنمون بود، و هر که دانش دارد و خرد ندارد، کارهای او همه باشکوه بود، و هر که خرد و دانش تمام دارد اندر جهان یا پیغامبر بود، یا حکیم، یا امام و مردم را همه نیکویی و عز و مرتبت و صلاح کارهای دو جهان از خرد است، چنانکه شاعر گوید:

مر مردم را خرد رساند بر ماه	مر مردم را خرد دهد قیمت و جاه
مر مردم را خرد بشوید زگناه	مر مردم را خرد دهد تخت و کلاه

خرد اول ایمان است و میانه ایمان است و آخر ایمان است»<sup>۲</sup>.

غزالی حتی در آخرین تألیف خود، کتاب *الجام العوام عن علم الکلام* تصدیق می کند که درك حقیقت و کشف معرفت از راه برهان عقلی نیز ممکن است، نهایت آنکه جز کسان معدودی نمی توانند بدان برسند و بسا که عصری سپری شود و در تمام مدت آن کسی به آن درجه از قوت استدلال و نیروی برهان دست نیابد که بتواند به وسیله عقل حقیقت را دریابد و به شناخت آن نائل آید»<sup>۳</sup>.

بنابراین غزالی برهان عقلی و استدلال فلسفی را در برابر آنچه از راه وحی و اشراق حاصل می شود کافی نمی داند، نه اینکه به کلی عقل را طرد و تحقیر نماید.

در ارزش عقل از دیدگاه غزالی همین بس که وی پس از شك اسلوبی خود و بعد از آنکه به گفته خویش نزدیک به دو ماه در حیرانی و سرگردانی و مذهب سفسطه و در واقع بی مذهبی به سر می برد<sup>۴</sup> با اطمینان و اعتماد به ضروریات عقلی، خود را از مهلکه نجات داد و با اتکاء به احکام و استدلال عقل از شك و تردید و وسوسه رهایی یافت. وی به طور کلی عقل را در همه موارد برتر از حس و وسعت میدان آن را بسی بزرگتر و گسترده تر از دایره حواس می داند و در این زمینه قوه عقل را با قوه بینایی که بنا به گفته خودش<sup>۵</sup> نیر و مندترین قوای پنجگانه حسی است می سنجد و آن دورا با هم مقایسه می کند و می گوید: چشم نمی تواند خود را ببیند، اما عقل هم غیر خود را درك می کند و هم از صفات خود آگاهی دارد. چشم نمی تواند چیزی را در نزدیکی یا دوری بیش از حد بنگرد، اما برای عقل نزدیکی و دوری یکسان است. عقل می تواند، از دل زمین تا فوق فلک، همه چیز را با نیروی خود مشاهده کند، چرا که عقل مظهر حق در وجود آدمی است و این همان سرّی است که پیامبر فرمود «ان الله خلق آدم علی صورته = خداوند آدم را به صورت خود بیافرید».

چشم توانایی درك و دیدن اشیاء را از پشت حجابها و موانع ندارد، لیکن عقل همه چیز را از ماوراء حجاب می نگرد و همان گونه که بدن را زیر استیلا و تصرف خود دارد، آسمانها را هم تا ملکوت اعلی از پشت پرده ماده مشاهده می کند و هیچ حقیقتی از حقایق بر او پوشیده نیست، چشم تنها می تواند ظاهر و قالب و صورت اشیاء را بنگرد و از دیدن باطن و حقیقت آنها ناتوان است، لیکن عقل قادر است به باطن و حقیقت و سرّ و روح اشیاء پی برد و علت و حکمت و غایت وجودی آنها را کشف کند و دریابد که آنها از چه آفریده شده اند، چگونه آفریده شده اند و برای چه آفریده شده اند، در چه مرتبه ای از وجود قرار گرفته اند و رابطه و نسبت آنها با آفریدگار و آفریدگان چگونه است و چیست؟

چشم تنها می تواند برخی از موجودات را مشاهده کند و از مشاهده همه آنها ناتوان است، چنانکه توانایی درك صداها، بوها و چشیدنیها و حرارتها و برودتها و ملموسات و به طور کلی خواص حواس دیگر را ندارد و نسبت به درك معقولات و نفسانیات مانند شادی، غم، حزن، لذت و الم، عشق و شهوت، قدرت و اراده و علم و جز اینها عاجز و ناتوان است، اما عقل را شایستگی و توانایی درك همه معقولات و نفسانیات است. در همه آنها تصرف می کند و درباره همه آنها حکم یقینی و جزمی صادر می نماید، اسرار باطن در نظر او ظاهر است، معانی پنهان از دیدگاه او روشن و آشکار است.

نور چشم ظاهر را با نور عقل یارای برابری نتواند بود. نور چشم نسبت به غیر خود نور است، لیکن نسبت به نور عقل تاریکی و ظلمت است، چشم برای عقل جاسوسی بیش نیست که هر چه می بیند و از هر چه آگاهی می یابد به پیشگاه عقل گزارش می دهد تا او با رأی ثاقب و حکم نافذ خود درباره آنها داوری کند. نه تنها چشم، بلکه همه حواس پنجگانه جاسوس و خدمتگزار و گزارشگر عقلند، حتی قوای باطن نیز مانند خیال، وهم، فکر، ذکر و حافظه گزارشگر عقلند و عقل پادشاه همه لشکریان و خدمتگزاران خویش است و نسبت به همه گزارشها و قضاوتها و استنباطهای آنها حکم نهایی و قطعی صادر می کند.

چشم توانایی دیدن نامتناهی را ندارد، چرا که او تنها اجسام و صفات اجسام را می تواند مشاهده کند و می دانیم که اجسام نامتناهی نیستند، اما معلومات و مدرکات عقل را نهایی نیست و عقل می تواند از هر چه بخوهد آگاهی حاصل کند و تصرفات ادراکی خود را تا نامتناهی برساند، چنانکه مثلاً می تواند اعداد را که نهایی برای آنها متصور نیست درك کند. چشم در دید خود دچار لغزش و اشتباه می شود، مثلاً بزرگ را کوچک می بیند، چنانکه خورشید را به اندازه سپر و ستارگان را به قدر دینارهایی می پندارد که در صفحه نیلگون آسمان پراکنده اند و عقل است که درمی یابد ستارگان و خورشید چندین برابر بزرگتر از زمینند. چشم، ستارگان را بیحرکت می پندارد و سایه را ساکن می بیند و عقل است که بر واقع وقوف دازد، ستارگان در هر لحظه میلهها مسافت را طی می کنند و سایه لحظه ای توقف و سکون ندارد.<sup>۶</sup>

غزالی می گوید ممکن است توهم شود که عقل نیز بری از اشتباه و خطا نتواند بود، چنانکه عقلا و خردمندان در عقاید و نظریه های خود به خطا می روند، در صورتی که آن نظریه ها همه متکی بر عقل و استدلال عقلینند. اما او این توهم را خود رد می کند و معتقد است

که عقل عقلا و خردمندان آنگاه به خطا حکم می کند که آلوده به خیالات و اوهام است و اگر عقل آدمی از پندارها و گمانهای باطل عاری و دور باشد، هرگز دچار خطا نخواهد شد و همه اشیاء را آن چنانکه هستند درک می کند و به حقیقت آنها پی می برد.<sup>۷</sup>

غزالی عقل را که مرادف با علم می داند به چهار درجه تقسیم می کند: اول، عقل غریزی و طبیعی که آدمی به وسیله آن مستعد قبول علوم نظری و آمادگی انجام دادن کارهایی همچون تهیه مسکن و پوشاک و انواع خوراک و جز آنها می گردد و او را از دیگر جانوران ممتاز و جدا می سازد.

دوم، عقل فطری و ضروری، که در کودک ممیز به وجود می آید و به وسیله آن کودک می تواند به مسائل و موضوعات ضروری، مانند تشخیص محال و ممکن و اینکه عدد دو بیشتر از عدد یک است و یک نفر نمی تواند در آن واحد در دو مکان باشد و مانند اینها، پی ببرد. سوم، عقل تجربی، که آدمی آن را با استفاده از تجربه های شخصی و اوضاع و احوال اجتماعی از محیط و اجتماع به دست می آورد و به چنین کسی عاقل گفته می شود، همان گونه که اگر کسی فاقد آن باشد سفیه و جاهلش می نامند.

چهارم، عقل علمی و نظری، که از مجموع سه قوه قبلی حاصل می گردد و به حدی می رسد که از عواقب امور آگاه می شود و میان حق و باطل و درست و نادرست، نیک و بد و خیر و شر داوری می کند و همانند سلطانی بر بدن و نیروهای بدنی اعم از حواس ظاهر و باطن حکمرانی می نماید و راه سعادت را از شقاوت باز می شناسد و این قسم از عقل است که در واقع نفس الامر ما به الامتیاز انسان و حیوان است و همین عقل است که آدمی را از درجه حیوانی به مقام شامخ انسانی ارتقا می دهد و با سرّ ملک و ملکوت آشنا می سازد.

غزالی مردم را در هر یک از انواع عقول چهارگانه که گفته شد، متفاوت می پندارد و عقل پیامبران را والاترین و کاملترین آنها و فوق عقول عادی بشری می داند و در تمجید و تجلیل نوع چهارم عقل ضمن نقل روایتی از عظمت عرش می گوید که خداوند در پاسخ فرشتگان که پرسیدند آیا از عرش چیزی بزرگتر وجود دارد؟ فرمود آری از عرش بزرگتر عقل است، آنگاه می گوید اگر بپرسند که پس چرا برخی از صوفیان عقل را که تا این حد ارزش و عظمت دارد نکوهش کرده اند در پاسخ باید گفت که برخی از مردم عقل را با مجادلات و مناظرات لفظی که از صنایع علم کلام است اشتباه می کنند و بدین روی به خطا به عقل می تازند، در صورتی که عقل مایه شرف آدمی و نور بصیرت و بینایی در شناخت حق و کشف حقیقت است و حاشا که بتوان آن را مورد نکوهش قرار داد. نیرو و نوری که منبع معرفت و

مایه شناخت جهان هستی و آفریدگار تواناست و به وسیله آن آدمی می تواند به خیر و سعادت خود پی برد، چگونه توان آن را نکوهش نمود، کسانی که چنین اندیشه می کنند به جای معنی و حقیقت به الفاظ و ظاهر فریفته شده اند و از راه حق و حقیقت بسی به دور افتاده اند.<sup>۸</sup> اما با همه تجلیلی که غزالی از عقل می کند و با تمام ارزشی که برای آن قائل است، بینش آن را محدود و راه رسیدن به امور غیبی و ملکوت عالم را برای خرد مسدود می داند. با آنکه عقیده دارد که برای عقل دور و نزدیک و ظاهر و باطن یکسان است و برخلاف دیده از امور نهانی آگاه و از ماوراء حجابها حقایق را مشاهده می کند، با وجود این پای عقل و استدلال را در شهود غیب و کشف اسرار آفرینش و شناخت هستی لنگ و بی تمکین می داند. او می گوید همان گونه که پس از پیدایش حواس پنجگانه، نیروی تمیز و تشخیص در کودک پیدا می شود و بعد از آن نیروی عقل در او پدید می آید و هر کدام از دیگری قویتر و نیرومندترند، به همان نحو بالاتر و بالاتر از نیروی عقل نیز، نیروی دیگری وجود دارد که از آن گاهی به ذوق و اشراق و گاهی به وحی و الهام تعبیر می شود و حقایقی را مشاهده می کند که عقل از مشاهده آن ناتوان است.<sup>۹</sup> و عقلی که منزّه از شائبه اوهام و خیالات باشد، خود بدین معنی مقرر و معترف خواهد بود. عقل سلیم خود اندازه بینش و حد سیر خویش را می داند و آگاه است که بالاتر از نیروی عقل دیگری، بالاتر از او، وجود دارد که نیروی نبوت و مرحله اشراق و وحی است، همان گونه که می داند او خود مرحله ای بالاتر از حس و تمیز و طوری برتر از اطوار آنهاست.

غزالی مرتبه استدلال عقلی را مرتبه راسخان در علم و مرتبه مشاهده و کشف و ذوق را مرتبه صدیقان می داند، می گوید: مشاهده و کشف نوری است که همه زوایای روح انسان را فرا می گیرد و با آن همه اشیاء و حقایق جهان هستی روشن و آشکار می شود. چنانکه گفته شد، با اینکه غزالی يك نوع اتحاد و یگانگی میان عقل و شرع مشاهده می کند و می گوید: عقل بی شرع راه به سر منزل مقصود نتواند برد همان گونه که شرع بی عقل، روشن و توجیه نتواند گردید، عقل همانند بنیان و شرع همچون بناست و بنیان بدون بنا هرگز مفید نتواند بود همان گونه که هیچ بنایی بی بنیان ثابت و برقرار نتواند بود، و نیز عقل مانند چشم است و شرع مانند نور، که هیچ کدام را بی دیگری ارزش و قدری نیست همچنین عقل همانند چراغ است و شرع همانند زیت و نفت آن، که اگر زیت و نفت نباشد، چراغ فایده ای نتواند داد، همان گونه که اگر چراغ نباشد، نفت را روشنایی نخواهد بود. بنابراین شرع، عقل برونی و عقل، شرع درونی است و این دو با هم معاضد و بلکه متحد و یکپند.<sup>۱۰</sup>

اما با وجود این، حدود شرع و عقل را از لحاظ شناخت و معرفت متفاوت می‌داند و آن دو را از یکدیگر جدا می‌انگارد. در این باره معتقد است که جولانگاه عقل در شناخت اشیاء و معرفت حقایق محدود و شعاع ادراکات آن در فاصله معینی محصور است. عقل تنها به کلیات می‌تواند پی ببرد بی اینکه جزئیات آن را، آن چنانکه هستند، درک کند، در صورتی که شرع هم از کلیات آگاه است و هم از حقیقت و ماهیت جزئیات آنها، و فرق میان این دو روشن است.<sup>۱۱</sup>

بنابر این به عقیده غزالی، معرفت شرع کاملتر و تمامتر از معرفت عقل است و بدین سبب لازم است که عقل در امور جزئی به شرع توسل جوید و شرع در واقع عقلی است بالاتر و بالاتر از ماهیت خود عقل، لذا اگر این دو، چنانکه باید، با هم متحد شوند عقل واحدی خواهند شد که در ادراکات و تصرفات خویش هیچ‌گاه دچار لغزش و خطا نخواهند شد، لیکن اگر از یکدیگر منفصل و جدا باشند، عقل در زمینه امور جزئی در معرض خطا و لغزش قرار خواهد گرفت. او معتقد است که در بعضی از احوال علومی غیر ضروری و غیر بدیهی دردل آدمی پدید می‌آید و آدمی نمی‌داند که این علوم از کجا و چگونه پدید آمده است، و گاهی هم سبب آن معلوم است و علت حصول آن القاء از سوی فرشته در قلب است که اولی را الهام و دومی را، که ویژه پیامبران است، وحی می‌نامند،<sup>۱۲</sup> و این هر دو طوری از اطوار کمال انسانی و دوری از ادوار دانش و بینش بشری است که فوق عقول آدمی است و به وسیله آنها چشم دیگری گشوده می‌شود که آدمی با آن جهان غیب و امور آینده و حقایق دیگری مشاهده می‌کند که عقل را بدانها راه نیست.<sup>۱۳</sup>

حاصل آنکه غزالی از یک سو به مقلد محض، که عقل را از داوری به کلی عزل کرده است، سخت می‌تازد و او را جاهل و نادان و ناتوان می‌داند و از سوی دیگر پیروان و دلباختگان عقل محض را که تنها بر عقل تکیه می‌کنند شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار می‌دهد و آنان را مغرور و خودخواه می‌شمرد و بشر را از این افراط و تفریط بر حذر می‌دارد و توصیه می‌کند که آدمی باید جامع هر دو باشد. تا آنجا که عقل توانایی درک حقایق را بی اشتباه و خطا دارد، باید بر آن اعتماد کرد و بدان تمسک جست و آنجا که پای عقل لنگ می‌شود، لازم است دست به دامن اشراق و الهام و سرانجام به وحی و نبوت و شریعت زد و از آن راه به شناخت و معرفت حقایق پرداخت.<sup>۱۴</sup>

او معتقد است که عقل توانایی درک همه حقایق را ندارد و از کسب علم یقینی و اطمینان بخش که به آدمی آرامش و آسایش بخشد، ناتوان است، علمی که به وسیله عقل حاصل گردد، با علمی که به توسط اشراق و الهام و وحی از راه دل و کشف و شهود به دست

آید، بسی با هم تفاوت دارند، اشراق و الهامی که با ریاضت و مجاهدت در راه عمل به دین و آیین شریعت بهره آدمی می گردد مایه آرامش و آسایش او خواهد بود و آن همان نوری است که خداوند در دل بنده اش فروزان می کند و در پرتو آن همه حقایق را می تواند ببیند و می رسد به جایی که زبان از بیان آن ناتوان است و به هر لفظی تعبیر شود جز خطای محض نخواهد بود. به آنجا می رسد که طایفه ای آن را حلول و طایفه ای اتحاد و طایفه ای دیگر وصولش پنداشته اند، اما همه این پندارها خطای محض است، بلکه آن کس که بدین مقام نایل گردید و بدین احوال فائز شد بیش از این نتواند گفت که:

و کان ما کان ممالست اذکره فظن خيراً ولا تسئل عن الخیر.<sup>۱۵</sup>

غزالی در برابر فلسفه مشاء یونانی که صرفاً بر مبانی و براهین عقلی استوار بود و با دست توانای دو فیلسوف نامدار اسلام، فارابی و ابن سینا به اوج اعتلا رسیده بود، حکمت اشراق و عرفان را با عنایت به اصول و مبانی اسلامی بنیان نهاد و توان گفت که او نخستین کسی است که مکتب حکمت اشراق را در اسلام به وجود آورد و مبانی این مکتب را در بیشتر آثار او به ویژه در کتاب مشکاة الانوار می توان مشاهده کرد و از این رو غزالی مقدم بر فیلسوفان بزرگ اشراقی اسلام همانند سهروردی (مقتول در سال ۵۸۷ هـ ق) در این راه گام نهاده است و می توان او را پیشوای آنان در این طریق دانست.

تأسیس مکتب اشراق از سوی غزالی به معنی و به منظور طرد حکمت مشاء و ایجاد روشی نو برای حل مسائل غامض فلسفی و شناخت حقایق بوده است و هم بی نیازی از تقلید فلسفه یونان. غزالی در کتاب مشکاة الانوار بر اساس تفسیر اشراقی آیه نور<sup>۱۶</sup> و حدیث «حجب» از رموز و اسرار انوار الهی سخن گفته و از نور و ظلمت بحث کرده است. او پس از بیان معنی ظاهری نور، می گوید کلیه نورها به نور الانوار و نور حق منتهی می گردند، نوری که هستی کائنات از پرتو آن روشن گردیده و عالم خلق و امر در حیطه شعاع نورانی آن قرار گرفته اند، نام نور تنها بر او به طور حقیقی صادق است و بر غیر او جز به گونه مجاز قابل اطلاق نیست. غزالی در اوج اندیشه خود نظریه «وحدت وجود» را با صراحت بیان می کند و اعلام می دارد که سراسر جهان آفرینش را نور فرا گرفته است، منبع و سرچشمه همه این نورها مبدأ کائنات و نور الانوار است. نور حقیقی که همان وجود حقیقی و مطلق است، تنها نورو وجود اوست و جز او در واقع و نفس الامر نور و وجودی نیست. او «لا اله الا الله» را توحید عوام و «لا هو، الا هو» را توحید خواص می داند و این توحید را توحیدی تامتر، کاملتر، و شاملتر می شمرد و صاحب آن را در دائره وحدانیت محض داخل می بیند که منتهای معراج انسان در



سیر و سلوک عارفانه است.<sup>۱۷</sup>

غزالی در این سیر و سلوک عارفانه و صوفیانه که پس از تحوّل فکری و روحانی خود بدان گراییده لحظه‌ای از آیین و احکام دین غفلت نورزیده و ذره‌ای تجاوز و تعدی از آنها را جایز ندانسته است. او عرفان برگزیده خود را تجلی روح اسلام در آیین روح آدمی می‌داند که

وسائل آن کمال در عبادت، کمال در اطاعت و انقیاد شرع و رضایت خداوند و محبت اوست. عرفان غزالی که در مقابل استدلال عقلی و فلسفه یونانی جای دارد، سرود جاودانه‌ای است که در آن دل و جان و جوارح همه با هم هم‌بازند، ترانه ستایش محبوب ازلی است که قلب آن را لمس می‌کند، چشم آن را می‌بیند و گوش صدایش را می‌شنود و منشأ و منبع آن فیض ربّانی به مدد اشراق روحانی قرآنی است. فیض ربّانی و کشف باطنی محور عرفان غزالی است، اما این دودر نظر او هدف نیست، بلکه هدف او بندگی خدا و اعراض از ما سوی است، هر چند که این کشف و فیض را به دنبال خواهد داشت. کشف باطنی که برتر و والاتر از استدلال و برهان عقلی است از دیدگاه او تنها از راه قرآن و سنت و عبادت قابل حصول است و نشان سالک را در این می‌داند که همه اعمال و افعالش با ترازوی دین سنجیده شود و هر کس که از راه دین منحرف باشد، او عارف نیست و اهلیت و صلاحیت مقام عرفان را ندارد.

معنی عرفان غزالی قطع رابطه با جهان و چشم‌پوشی از زندگی و گوشه‌نشینی و عزلت طلبی نیست، بلکه در عین ارتباط با جهان و تمتع از نعمتهای مادی، مجاهده با نفس و غلبه بر هوی و عبادت و ریاضت نفسانی به منظور آسایش و آرامش روانی و ارتقاء مقام روحی انسانی است. او می‌گوید در این راه، و در این سیر و سلوک، این حقیقت بزرگ وجود دارد که اگر انسان از ریاضت و عبادت دست بکشد و خدا را فراموش کند، نه تنها سلطه خود را بر وسائل و روابط محیط زندگی از دست می‌دهد، بلکه خود بنده و مقهور آن وسائل می‌شود. او درباره توکل که یکی از اصول و مبانی تصوّف است می‌گوید: برخی گمان کرده‌اند که معنی توکل رها ساختن کسب و پیشه و ترک تدبیر و اندیشه و چون فضولات در گوشه‌ای افتادن است، حاشا که چنین باشد، این توهم ویژه نادانان و بیخردان است که در دین حرام است و با شرع مغایر است.<sup>۱۸</sup>

حاصل آنکه اشراق و عرفانی که غزالی در مقابل فلسفه و براهین عقلی برگزیده، راهی را نشان می‌دهد که اگر انسان رهرو آن باشد، با همه تنوع و اختلاف، سرانجام با ایفای نقش انسانیت خویش در پرتو نور فروزان عرفان و اشراق از کثرت به وحدت می‌رسد و در این راه همه عوامل مادی و معنوی ابزار و وسیله‌ای برای تعالی روح و عروج نفس و رهایی از قیود و

حدود مادی خواهند گردید

و در نتیجه انسان به مقام شامخ انسانیت و معراج روحانی خود نائل خواهد گردید و در این مرحله است که عارف سالک همه جهان هستی را یکی می بیند، همه هستی را، همه جهان را و همه آدمیان را دوست خواهد داشت و اگر همه آدمیان در این راه گام نهند و در این وادی سیر کنند، خود را در جمع خواهند دید و جمع را در خود، خویشتر را و دیگران را می شناسند و از ما و منی که سرچشمه همه بدبختیها و ظلمها و شقاوتهاست، می گریزند، از بند دوروییها، دشمنیها، کینه توزیها و خودپرستیها رهایی می یابند و سرانجام به سعادت عام و تام و تمام دست خواهند یافت.

۱. الأقتصاد فی الاعتقاد، ص ۲-۳. ۲. نگاه کنید به: نصیحة الملوك، ص ۲۴۷. ۳. الجام العوام، ص ۵۶.
۴. المتقذ من الضلال، ص ۱۰-۱۱. ۵. همان، ص ۸. ۶. مشکاة الأنوار، ص ۴۴-۴۸. ۷. همانجا.
۸. احیاء، ج ۱، ص ۸۵-۸۹. ۹. المتقذ من الضلال، ص ۵۳. ۱۰. معارج القدس، ص ۵۹-۶۰.
۱۱. همان، ص ۶۱. ۱۲. احیاء، ج ۳، ص ۸۱. ۱۳. المتقذ، ص ۵۳. ۱۴. احیاء، ج ۳، ص ۱۷.
۱۵. المتقذ من الضلال، ص ۵۰. ۱۶. سورة نور (۲۴)، آیه ۳۶. ۱۷. مشکاة الانوار. ۱۸. احیاء، ج ۴، ص ۲۶۵.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی